

فلا يرفع العين منه مطلقا ولفظ فاعل ولفظ انتم اول من اطلق
 فلا ياتي فاعلي منتهى بابا بنى منتهى وبعني بقا وفتاة ان خواهند که اینست
 خواهند از هر که نزدیک اینست فاعلي است که بوقت نامي بقا یا بعد از آن
 کونه است فاعلي مده چون بقا و بنیاد اهل و بقا لا الی مده جو بقا و آخرت و این
 و بقا عرض فاعلي و وصف او فاعلي فاعلي است که باشد که اول بقا یا بعد
 بقا و در انهابت اید او فاعلي خوانند اما اهل وصول یعنی کلام چنین گویند که
 صفت باقیست و فاعلی است فاعلي است از هر که باقی بنی است و شی را صفت
 رد اید اما فاعلي لا شی باشد و لا شی را صفت محال باشد و وجود و صوف باقی
 صفت بوی کلام کرد پس مراد بقا فاعلي کشته است اما نزدیک این ظاهر
 و یعنی را معنی دیگر است از بقا بقا ذات چیزی خوانند بقا و صفات او خواهند در
 فاعلی ذات چیزی خوانند فاعلی صفات او خواهند بآن معنی که مراد از هر چیزی
 عین آن چیزیست لیکن معنی است چون این معنی در آن چیزی موجود است آن چیزی
 بقا خوانند از هر که مقصود از آن چیزی حاصل است و چون آن معنی از آن چیزی معرور
 در آن چیزی را فاعلي خوانند از هر فاعلی مقصود از او این تعارف ظاهر است که بی
 گوید من نه آنم که بودم مردمان است لیکن صفات دیگر شده است که انی شرح الف
 فاعلی ممکن در واجب باضمحلال آثار امکان است نه انعدم حقیقت او چون
 افوار محسوس در نور آفتاب است چراغ آنجا که خورشید میزند میان در در
 است است شیخ صید قدس سره فرموده است المحدث اذا فرغ بالقدیم
 لم یبق له ان شیء چون تجلی کرد او صفات قدیم پس بوزر و صفات

داعی

واضحلال آثار امکان در لطیفه انانیه عارف باشد و در بوش و ادراک اوده در جسم
 و در روح لغزیه ادر که جسم حکم مضاعف و لا بد من کاس الکریم نصیبت اینها را
 نیز خطی است حضرت نوری و باید در شری **نعم** ای برادر تو همان اندیشه
 با معنی تو استخوان تو گزیننده پس آن بوی و سینه بوش پس خویش را که کن
 باره گوش و وح ای و حین اذ انبت عین العبد حال الفناء فی الله
 و در زینت ای در روزی که هر که کما است عین سید در حال فنا فی الله
 و شیء بقایه سبحانه و لم یعد مطلقا بصح ان بنیض الف ایامی بکن
 و باقی سید با در سجده و سجد شد مطلقا صحیح شد که کتب کرده شود نوری او در روز
 الحق سمعه الذی به سمع و بصیر الذی به یبصر و لسانه الذی به یطق
 عن سمع او ان سمع بان یفهم و بصیر او ان یبصر بان یبصر و لسانه الذی به یطق
 و یبده النبی بها یطش و حمله النبی بها یمشی فعم الحق سبحانه و تعالی تو
 دوست او ان دست بان بگیرد و پای او ان پای که برود بر علم شد حق و تعالی تو
 ای فوج العبد الظاهره و الباطنه و جوارحه و اعضاء البدنیة
 ای نوری عید که ظاهره و باطنه اند و جوارحه و اعضاء او را که برشته اند
 بعبودیه الساریة فی الموجودات کلها علی المعنی الذی یلین ذلک المعنی
 بهرست خود که ساریات در همه موجودات بر سببیک که لایق است آن معنی آن
 اللطیف سبحانه و تعالی بنیر رضی الله عنه الی ما حیط به البصر المحجوب
 سبحانه و تعالی است و میزاید رضی الله عنه بر کسی که بخورد بیکد و معنی
 ان الحق تعالی اذا کان عین سمع او بصیر او غیر ذلک کان محدودا
 که در سببیک حق تعالی هر گاه شد عین سمع یا بصیر یا غیر آن که در جهان حال آنکه فرموده

King Saud University

Copyright © King Saud University